
فن سخنوری

و

ارتباط آن با عدالت

از آن هنگام که آدمی زاده در این سراچه ترکیب، تخته‌بند تن شده و با عنوان حیوان ناطق، از دیگر آفریدگان امتیاز یافته است، سخن و انسان همزادان‌اند. در آغاز نقش سخن از قالب صوتی نخستین نیازها فراتر نمی‌رفته و نشانه‌ای بوده است از شادی یا اندوهی، کششی یا گریزی، بیزاری یا خواستنی؛ اما اندک‌اندک بهمان اندازه که خور و خواب و خشم و شهوت یا شغب و جهل و ظلمت شناخته شده و چیزی فراسوی نیازهای مادی با جان انسانی سرو کار یافته است، سخن نیز بعنوان نمایشگر این جهان تازه یافته پای بمیدان نهاده است. گاه با همرو فردوسی و ویاسا پهلوانی‌ها را بازگو کرده و زمانی با سقراط و بوعلی در فلسفه غرق شده، و هنگامی با پریکلِس و افلاطون از مملکت‌داری دم‌زده و روزی با مولوی و حافظ عارف و عامی را به شور و حال افکنده است.

عمر سخن باندازه عمر جهان است، جهان با همه دگرگونی‌ها و جنبش‌هایش، با همه نیک و بدش و با همه فراز و نشیبش. هراندیشه‌ای که به‌گیتی پای نهاده هرذوقی و حالی که در دلی زبانه کشیده، هرطنز و افسوسی که از خاطری گذشته همه در سخن نمودار و پایدار است.

آن سخن ساده‌ای که روزی آوایی بیش نبود، امروز اندکی از اسرار آن جهان و حاصل همه دریافت و کشش و کوشش‌های مردم این جهان را در بردارد. پاره‌ای از کلمات آن‌قدر از بارهای مختلف عاطفی و فکری سرشارند که نمایشگر دریاها و آسمان‌ها و انسانها و قرن‌هایند. وقتی ما ازل و ابد و حق و فداکاری و روح و ایده و آفرینش و رستاخیز می‌شنویم، درون ما با همه جهان روبروست - جهان

شناخته و ناشناخته - پس اگر برای کمال - نه آن کمال مطلق که مخصوص ذات
متمال است - بل کمال نسبی آینده‌ای بتوان تصور کرد، آن آینه کمال نما سخن
خواهد بود.

سخن عنوان اندیشه یا احساسی است که بر زبان آمده باشد و خط تصویر ناقصی
از سخن گفتن. ناقص از آن جهت که بسیاری از تأثیرات سخن به طرز بیان و زیروبم
صوت سخنور وابسته است و این حالات و فراز و نشیب‌های صوتی و لحن ادا و حتی
طرز نگاه و آرامی و کندی و شدت یا ملایمت و فصل و وصل کلمات و جملات چیزی
نیست که به نوشتن درآید و نمایانده شود. از سوی دیگر سخن مقدمه عمل است
خواه در دل گذرد و خواه از نهانخانه اندیشه به تجلی گاه زبان آید. و اگر نیک
اندیشیده شود جز عکس‌العمل که از تام آن پیداست عمل نیست و بازتابی از نقش
سلسله اعصاب بشمار می‌رود، کمتر عملی از انسان سر می‌زند که سخن مقدمه آن یا
عامل مستقیم آن نباشد.

نقش سخن در مسائل عاطفی فردی نیازمند تشریح نیست چه همه بدان آشنائی
دارند. رسالت پیامبران نیز که با سخن نوشته یا نوشته سرو کار دارد از آن رو که
متکی به عنایات و مسائل غیبی است خارج از موضوع این بحث است بنابراین به
تأثیر سخن در اجتماع پرداخته می‌شود و بحث اجتماع و حکومت مردم (دموکراسی)
را از لحاظ قدمت تاریخ باید از یونان آغاز کرد.

از آن زمان که مفهوم دموکراسی نخستین بار در آتن تجلی کرد تأثیر سخن و
نقش سخنور آشکار گردید. آتن شهر کوچکی بود و نمایندگان طبقات مختلف مردم
در هر امر مهم طرف مشورت قرار می‌گرفتند و رأی آنان مسیر اقدامات هیأت حاکمه
را تعیین می‌کرد و طبیعی است در چنین مجمعی که کشتی ساز و فیلسوف، نانوا و
ادیب، بقال و سیاستمدار کنار هم می‌نشینند و یکسان رأی می‌دهند، همواره برد از
آن کسی است که آراء بیشتری بدست آورد و اکثریت آراء به آن کس تعلق دارد که
با سخن خود بهتر در دلها نفوذ کند و آنان را بیشتر بسوی خود متمایل سازد و
خطر در يك جامعه دموکراسی درست در همین نقطه کمین کرده است و از همین
نقطه بود که نطفه نابودی دموکراسی و نابودی یونان قدیم بسته شد. زمام داران
یونان باستان بتجربه دریافتند که عوام غالباً از دریافت عمق مسائل و حقیقت‌امور
ناتوانند و حریفی که سخن آراتر و عوام فریب‌تر است همواره رأی بیشتری بدست می-
آورد. و آنکه می‌خواهد عین حقیقت را با همه تلخی‌ها و دشواریهایش به کرسی
بنشانند در میدان سیاست عقب می‌ماند.

از این رو آنان که به مقام بیش از فرجام و به نان بیش از نام می‌اندیشیدند،
در پی یافتن راههایی برآمدند که بهر قیمت هست در مجامع عمومی رأی بیشتری
بدست آورند اگر چه طرح و نظر آنها از حقیقت و ارزش کمتری بهره‌مند باشد و
بدین گونه بود که سخنوری (رتوریک) فن خاصی شد و استادانی برای تعلیم آن پای
پیش نهادند که بزرگترین و نامورترین آنان گزگیاس بود. گزگیاس پیشوای گروهی

است که بنام سوفیست‌ها (Sophiste) در تاریخ از آنان نام برده میشود و همان‌کلمه است که اعراب اصطلاح سوفسطائی را از آن ساخته‌اند و طرز استدلال و بیان آنان را سفسطه نام داده‌اند.

سوفیست‌ها که ظاهراً نخستین پایه‌گذاران تعلیمات مدرسه‌ای بسبب امروزند خطر بزرگی برای یونان و عالم بشریت بودند زیرا استادان عالی‌مقدار آنان فقط به شاگردان خود می‌آموختند که چگونه می‌توان در مناظره و مباحثه بر حریف غلبه کرد و او را در تنگنا گرفتار و مغلوب ساخت و در نتیجه آراء موافق شنوندگان را بسوی خود جلب نمود. حال اگر در این طرز مباحثه حق و حقیقت پایمال شود اهمیتی ندارد زیرا آنان فقط راه غلبه لفظی و عوام فریبی را می‌آموختند نه راه بحث منطقی را که نتیجه آن کشف حقیقت است.

اما ناگفته پیداست که در هر جامعه - از قدیم و جدید - اکثریت با مردمی است که از ژرفنای مسائل بی‌خبرند و اگر چنین نمی‌بود عامه و عوام بر آنان اطلاق نمی‌شد، و کلمه خواص نه به معنی مالی و مقامی بلکه به معنی آگاهان و راست‌اندیشان، همواره اقلیت جوامع بشری را تشکیل می‌دهند. بنابراین اگر با روش تعلیماتی سوفیست‌ها و به اصطلاح متداول باسفسطه و عوام فریبی قرار باشد آراء مردم کم‌اطلاع بسویی جذب گردد، انحطاط آن چنان جامعه و بالنتیجه تباهی و نابودی آن حتمی خواهد بود. همان‌گونه که سرانجام آتن و بلکه یونان قدیم بر اثر اینگونه تعالیم جزو ال ارزش‌ها و از دست رفتن استقلال کشور چیز دیگر نبود. سقراط نخستین کسی بود که این خطر بزرگ را حس کرد و با تمام وجود و قدرت خود به مقابله با آن پرداخت. سقراط عقیده داشت که هر کس سخن می‌گوید خاصه در پیشگاه محکمه و قانون باید به حقیقت بیندیشد، نه غلبه لفظی و نفع مادی، و مظهر حیات اجتماع را پاسداری کند نه حیات فردی را. بنظر او و پس از سقراط همه متفکران بزرگ جهان حقیقت است که همانند خون در عروق اجتماع می‌دود و تا برجاست حیات اجتماع نیز برجا خواهد بود.

اما حقیقت یک مفهوم کلی انتزاعی و جدا از عالم ظاهر است و مظهر کامل یا صورت مصداقی آن همان چیزی است که قانون نام دارد - قانونی که از زادن تا مردن بر سر همه افراد اجتماع سایه افکنده و در پناه او هرگونه حقیقتی حفظ می‌شود، رشد میکند، و بارور می‌گردد.

اما خود قانون زبان ندارد. زبان قانون، قضات و وکلای دادگستری هستند، همان‌گونه که مأمور حفظ حرمت و حریم آن نیز می‌باشند. سعادت در پناه حقیقت بدست می‌آید و حقیقت بشکل قانون جلوه میکند و قانون برای تأمین عدالت است و عدالت در مرحله تطبیق تجلیات حیات بشری با مصلحت هر اجتماع آشکار می‌شود و حدود مصالح اجتماع از حدود قانون جدا نیست.

برای روشنگری هر یک از مفاهیمی که ذکر شد بحثهای بسیار لازم است و تنها برای عدالت که موضوع سخن است میتوان اشاره کرد که نظام آفرینش بر عدل استوار

است، و خود کلمه عدل بمعنی برابری در مقابل قانون و همسنگی با مشتقات آن چون تعادل و اعتدال از يك ارتباط ریاضی دقیق در عالم خلقت خبر می‌دهد و همق معنی «بالعدل قامت السموات والارضین» را آشکارتر می‌سازد.

اگر در اصول مذهب ما عدل بعنوان یکی از صفات الهی برشمرده شده، بسیار قابل دقت است؛ زیرا همان‌گونه که معتزله یا اصحاب عدل او توحید هم بحث کرده‌اند، عدل از دیدگاه فلسفی بدون آزادی و اختیار مفهومی ندارد، یعنی چگونه ممکن است خدای عادل از سوئی بندگان را اسیر جبر سازد و آنان از خود هیچ اختیاری نداشته باشند و از سوی دیگر روز پاداش و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را مطرح سازد؟ کسی را می‌شود محاکمه کرد که با اختیار عمل ممنوعی را انجام داده یا کار لازمی را ترك کرده باشد و بهمین علت است که در همه محاکم دیوانه و صغیر و سفیه از مجازات معافند زیرا فاقد قصد و اراده آزادند و اسیر بیماری و وضع تباه مغزی یا خرابی سلسله اعصاب خویشتن.

بنابر این ملاحظه می‌شود که مفهوم عدل برتر از آن است که بتوان آنرا فقط در قالب مسائل قضائی محدود کرد. عدل با آزادی و اختیار ملازمه دارد و کسانی که کارگزاران دستگاه عدالت‌اند، در حقیقت پرچمداران آزادی و مجاهدان راه حق‌اند. قاضی باید دارای استقلال کامل باشد و فقط از حق و حقیقت و وجدان و قانون تبعیت کند زیرا حکم او بنام نامی شاه صادر می‌شود و حکمی که بنام شاه صادر می‌گردد لازم و واجب است که از شائبه غرض و اعمال نظر و اشتباه و خطا مصون باشد.

آزادی سخن دادستان، وکیل، یا اصحاب دعوی در دادگاهها برای کشف حقیقت برترین نقش را دارد، و باین دلیل است که افلاطون می‌گوید: هر انسانی برای کشف حقیقت و نشان دادن راه وصول بآن وظیفه دارد تلاش کند. قانون برای تعیین ابعاد قضیه مرور می‌کند اما نقش اول از آن انسان و برعهده سخن و بیان اوست. اما افلاطون آن بیانی را برای کشف حقیقت و دفاع از آن سودمند میدانند که با منطقی استوار همراه باشد. ترس و نفع شخصی و حب و بغض در آن راه نیاید، و امیدجاه و مال یا بیم بلا و وبال افق آنرا تیره نسازد و سخنور در پیشگاه دستگاه عدالت آنچنان سخن بگوید که گویی حقیقت را چون خورشید در پیش روی دارد، به آن می‌نگرد، و از آن گرمی و نور می‌یابد و بخاطر آن همه چیز را بخدمت می‌گیرد.

سقراط می‌گوید قوانین همواره در نظر من چون موجودات جاندار مقدسی هستند که شکستن آنها کشتن آنهاست و ستم کردن بر مقدس‌ترین چیزهایی که هرگز بما بدی نکرده‌اند بلکه میسر ساخته‌اند که در پناه آنها پدر و مادر ما را به وجود آورند - قوانین‌اند که زمینه تربیت و تحصیل و رسیدن به مقام و نام و نان و بالاخره حیات را برای ما فراهم آورده‌اند و دور از انصاف و انسانیت است که باین موجودات مقدس یعنی قوانین بی‌حرمتی یا بی‌مهری یا تخطی روا داریم. قوانین این جهان بنظر سقراط سایه‌ای از قوانین ابدی جهان معنی و عالم دیگرند و هر دو

گروه باهم همزاد و برادر. پس کسی که با سخن خویش سبب میشود تا قانونی بشکند و حقیقتی پنهان بماند نه تنها به ولینعمت خود خیانت کرده و سبب اخلاص در نظام بشری این جهانی و بهم ریختن سلسله منظم عدالت و تعادل در این جهان شده بلکه قوانین آن جهانی را هم که مظهر اراده حق و ترازوی حقیقت اند بخشم آورده و پایمال کرده است.

بنابر این هرکس در پیشگاه دستگاه قضا لب بسخن می‌گشاید باید بهمه مسئولیت‌های این جهان و تعهدات انسانی و اجتماعی خود و همه میثاق‌بندگی خویشتن در پیشگاه حق و ارتباط باطنیش بامبدأ آفرینش بیندیشد و فراموش نکند که سخن در خدمت عدالت باید باشد و عدالت براساس اجرای قانون و قانون برای حفظ آزادی انسان‌ها و ترویج حقیقت که سعادت هر جامعه‌ای بدان وابسته است. اما تصور اینکه کسی بتواند مستقل و مجزا از جامعه زندگانی سعادت‌مندانه‌ای داشته و بی‌نیاز از حمایت قانون باشد دور از واقعیت و بلکه ابلهانه است. بقول پریکلس متفکر نامدار بزرگ آتن قبل از میلاد:

جامعه همانند يك کشتی بزرگ است که همه افراد مملکتی با آن سفر کنند و بدیهی است اگر کشتی به مسیر خود ادامه دهد و به مقصد برسد همه سرنشینان آن خواهند توانست به مقاصد و آمال خود برسند ولی اگر کسی در آن کشتی تصور کند که با تأمین منافع خود مجزا از دیگران به خوشبختی خواهد رسید سخت خطا کرده است چون وقتی کشتی از رفتن بازماند یا غرق شد همه باهم نابود خواهند شد مگر اینکه همه افراد آن مجتمعاً برای نجات کشتی و تأمین مسیر و حرکت آن تلاش کنند که در این صورت ممکن است همه به‌هدف خود برسند.

بنابراین اگر در محاکمه‌ای و بحثی کسی سخن جز برای احقاق حق و تأمین و تعمیم عدالت بکار برد حاکم و محکومی در آن محکمه وجود نخواهد داشت چون وقتی حق و حقیقت لگدمال شد هیچکس روی آسایش و سعادت نخواهد دید و زیان بی‌عدالتی و عدم تعادل بهمه خواهد رسید، از این روست که سرور راستان و شیر یزدان و مولای متقیان علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام همواره این سخن را توصیه می‌فرمود که: «قولوا الحق ولو علی انفسکم» حق را بگوئید اگرچه بزیان خودتان باشد. ۱